کام‌بوجیَّه و تسخیر مصر

کوروش دو پسر داشت: یکی کام‌بوجیَّه که بزرگتر بود، و دیگری بَردِیَّه که کهتر بود.[۱] کام‌بوجیه پس از درگذشتِ گاؤبَرووَ شهریار میان‌رودان و شام (بابل و آشور) شد. بَردِیَه هم شهریار شرق بود و در باختریَه (بلخ) استقرار داشت.

اوضاع مصر فرعونی در زمان کوروش بزرگ

پس از درگذشتِ کوروش بزرگ، فرعون مصر که **اُحموسِس** نام داشت و یونانیان نامش را امازیس نوشته‌اند به‌تلاش تسخیر فلسطین و شام و برگرداندنِ آن سرزمینها به‌قلمرو مصر برآمد. کام‌بوجیه برای مقابله با اطماع فرعون به‌شام لشکر کشید. این اقدام او، که جز اقدامی بازدارنده و دفاع از مرزهای غربیِ کشورِ شاهنشاهی ایران نبود، به‌ضمیمه شدنِ کشور مصر به شاهنشاهی ایران و پایان یافتن دوران دو هزار سالهٔ امپراتوریِ فرعونان انجامید.

پیش از آن‌که به‌اصل موضوع بپردازیم شایسته است که اشارهٔ مختصری به‌اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشیم.

زمانی که امپراتوریِ نیرومند آشور در میان‌رودان تشکیل شد سرزمینهای غربیِ فرات تا کرانه‌های دریای مدیترانه در قلمروِ مصرِ فرعونی بود، و امپراتوریِ آشور در مرزهای غربیِ خویش با مصر فرعونی همسایه بود. تلاش آشوریان برای بیرون کشیدن شام و فلسطین از سلطهٔ مصریان از نیمه‌های سدهٔ ۷۰۰ پ‌م آغاز شد. تا اواخر این سده هر دو کشور کوچک و متخاصمِ اسرائیلی (یکی اسرائیل و دیگری یهودا) به‌تصرف آشوریان درآمد. تلاشهای بعدیِ فرعونان برای واپس‌گیریِ فلسطین و فینیقیه با شکست مواجه شد و تلفات سنگینی بر آنها وارد آمد، و درنتیجه پی‌آمدهای ناگواری در مصر پدید آورد.

---

۱. «کام» در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ به‌مفهوم امروزینش آمده؛ و بوج در زبان آریایی به‌معنای «بار» و «کوله‌پشتی» است. شاید معنای کام‌بوجیه «کام‌بار» و «کام‌یار» و «حاملِ کام» باشد. بَرد در زبان آریایی به‌معنای صخرهٔ سخت است. شاید نام بردیه در همین رابطه معنا یابد. شاید هم از «بَر» آمده باشد به‌معنای ثمر، و معنایش «ثمربخش» باشد.

سیناخریب آشوری در سال ۷۱۰ پ‌م پس از شکستی که در غزه بر فرعون وارد آورد وارد مصر شد، مصر را دست‌نشانده و باج‌گزارِ خویش کرد و اموال خزانهٔ فرعونی را به‌تاراج به‌آشور برد. در سال ۶۹۰ پ‌م یک افسر مصری به‌نام **تَهَرقَه** که اهل جنوب مصر بود نیروئی فراهم آورد و فرعون دست‌نشانده را کشت و تشکیل سلطنت داد و نیروهای آشوری را از مصر تاراند. **اَسَرحَدون** -جانشین سیناخریب- به‌مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به‌جنوب مصر گریخت، و سرزمینهای نیمهٔ شمالی مصر به‌دست آشوریان افتاد. ولی همین‌که اَسَرحَدون به‌عراق برگشت تهرقه دیگرباره کشور را قبضه کرد؛ و اَسَرحَدون در حالی که در راه لشکرکشیِ مجدد به‌مصر بود در شام درگذشت. پس از او جانشینش آشور بانی‌پال به‌مصر لشکر کشید و تهرقه را شکست داده کشت و ۲۲ امیر محلی که در ۲۲ ایالت مصر مستقر بودند را دست‌گیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به‌نینوا برد؛ و پیش از آن‌که مصر را ترک کند پسر یکی از آن امیران به‌نام **پسام‌مِتیخ** را در مصر به‌حاکمیت نشاند.

چون آشور بانی‌پال -چنان‌که در جای خود دیدیم- درگیر جنگهای بابل و خوزیه شد، پسام‌مِتیخ با شاهِ مصریِ لیبیه متحد شد و گروه بزرگی سرباز مزدور یونانی را از سرزمینهای یونانی‌نشینِ شمالِ مدیترانه به‌مصر آورد و وارد ارتشِ خویش کرد و سپاه نیرومندی تشکیل داد، آشوریان را از مصر بیرون راند و استقلال را به‌مصر برگرداند. او چون‌که از تبار فرعونان نبود برای آن‌که حمایت کاهنان مصر را به‌دست آورَد و مقام فرعونی را حاصل کند دخترش را به‌زنی به‌متولی معبد **آمون** داد. این دختر به‌زودی لقب «همسر خدا» گرفت و پسام‌مِتیخ پدرزنِ خدا شد و توانست که فرعون شرعی مصر شود.

در این‌زمان مرگِ آشور بانی‌پال و سراشیبیِ قدرت آشور به‌پسام‌متیخ فرصت داد که به‌اوضاع مصر سروسامان دهد. او یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام داد و مصر دیگرباره به‌دوران شکوهِ نسبی برگشت؛ جماعات کنعانی و یونانی و اسرائیلی که تا پیش از آن به‌عنوان موالیِ فرعونان به‌نیمه‌بردگی در مصر می‌زیستند، به‌سبب حمایتی که در مبارزه با آشوریان از پسام‌متیخ کردند از آزادیِ همه‌جانبه برخوردار شدند. جزیرهٔ فیلان (اِلفانتین) در نیل که از زمینهای حاصل‌خیز مصر بود به‌اسرائیلیان داده شد تا در آن جاگیر شوند.

فرعون **نِخاؤ** (پسر و جانشین پسام‌مِتیخ اول) که در سال ۶۱۰ به‌سلطنت رسید با استفاده از موقعیتی که زوال دولت آشور فراهم آورده بود به‌فلسطین لشکر کشید، و در

مدت کوتاهی سراسر شام را به‌قلمروِ مصر برگردانده مرزهای امپراتوریِ فرعونی را به‌فرات رسانده با کشور بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجامِ آشور اوبال‌لیت برضد نیروی متحدِ نبوپل نَصَّر و هوخشَتَرَ ـ که در جای خود به‌آن اشاره رفت ـ شرکت جُست و با شکست به‌شام برگشت.

سپس نَبوخَد نَصَّر در بین سالهای ۶۰۵ تا ۶۰۱ پ‌م شام و فلسطین را از او واپس گرفت و یهودان را به‌جرم حمایت از او کیفرِ سخت داده اورشلیم را ویران کرد و جماعت بزرگی از یهودان را به‌اسیری به‌بابل برد.

پس از آن چندی رقابتِ بابل برسر تصرف قبرس و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرس و جزایر یونانیِ مدیترانه همچنان در قلمرو مصر ماندند؛ و دریای مدیترانه تا ۵۰ سال دیگر همچنان یک دریای داخلی مصر به‌شمار رفت؛ تا آن‌که کوروش بزرگ تشکیل سلطنت داد و لیدیه را گرفت و اناتولی و این جزایر را ضمیمهٔ ایران کرد.

این رخدادها را نیز دنبال می‌کنیم تا اوضاع مصر در آن‌زمان را بهتر بررسی کرده باشیم.

پسام‌مِتیخ دوم و آپریس که پس از نِخاؤ به‌ترتیب به‌سلطنت مصر رسیدند (فرعونِ مصر شدند) با شورشهای مردمِ جنوب مصر و شمالِ سودانِ کنونی روبه‌رو بودند. در زمان آپریس شورش حالت سراسری به‌خود گرفت و کشور در آشوب فرو رفت. آپریس در سال ۵۶۸ پ‌م در کودتائی به‌رهبری افسری به‌نامِ **اُح‌موسِس** (به‌یونانی، آمازیس) از سلطنت برکنار شد؛ و اُح‌موسِس به‌عنوان فرعون مصر به‌سلطنت نشست.

فرعون اُح‌موسِس به‌مانندِ پسام‌مِتیخ اول در کشورش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با لیدیَه و شهرهای یونانیِ شمال مدیترانه روابط نیکو برقرار کرد، و جزیرهٔ قبرس که اخیرًا از قلمرو مصر بیرون شده بود را دیگرباره به‌مصر برگرداند.

معابدی که فرعون اُح‌موسِس برای خدایان مصری در خاک اصلی یونان برپا کرد و پیکره‌های خدایانی که در این معابد برافراشت خبر از آن می‌دهد که نیمهٔ جنوبیِ شبه جزیرهٔ بالکان و نیز جزایر یونانی‌نشین تا این زمان بخشی از امپراتوری مصر بوده و شهرهایش در میان شمار بسیاری از سرانِ طوایف تابع مصر تقسیم شده بوده است.

/آنچه در تاریخ با نام «تمدن یونانی» از آن نام برده می‌شود هنوز در یونان شکل نگرفته بود. شاید نام «هِلاس» که بر شبه جزیرهٔ یونان و جزایر اطرافش اطلاق می‌شد یک نام مصری باشد و مصریان چندین سده پیشتر به‌آن داده بوده‌اند.

یونانیانی که در زمان اُح‌موسِس به‌عنوان سپاهیِ مزدور به‌مصر رفته بودند، به‌سبب استعداد درخشان و ذهنهای مستعدشان نزد مصریان به‌فراگیری ریاضیات و طب پرداختند؛ و همینها بودند که علوم مصری را با خودشان به‌یونان بردند و در آینده از نام‌داران تمدنِ یونانی شدند. آنچه تاریخ یونان تا زمان اُح‌موسِس را تشکیل می‌دهد مجموعه‌ئی از افسانه‌ها و اساطیر است که نویسندگان بعدیِ یونان نوشتند و برای ما مانده است.

نخستین اثری که یونانیان در زمان اُح‌موسِس برای بازشناسی تاریخ گذشته‌شان تألیف کردند دو منظومه است به‌نامهای «ایلیاد» و «اودیسه» که سُرایشِ آنها را به‌یک سخن‌سرای افسانه‌یی به‌نام **هومر** نسبت می‌دادند. این دو منظومهٔ اساطیری و حماسی که از داستانهای منظومِ حفظ‌شده در سینه‌های مردمی در سراسر یونان گردآوری شده بودند یادهای جمعی ولی مبهمِ مردم یونان از گذشته‌های سرزمین خودشان را بیان می‌کرد و از دورانی از سدهٔ هشتم پ‌م سخن می‌گفت که خدایانِ انسان‌گونهٔ آسمانی و لشکرهاشان همواره بر بلندیِ کوههای یونان با هم در جنگ بودند و یکدیگر را کشتار و به‌زنان یکدیگر تجاوز می‌کردند. یادهای مبهمی نیز از بدایات تشکیل سلطنت در لیدیه می‌داد که در داستانِ اسپِ تِروا آمده است.

در نوزدهمین سال سلطنت اُح‌موسِس بود که کوروش بزرگ سلطنت ماد را برانداخت.

چند سال بعد کوروش بزرگ پس از تسخیرِ لیدیَه سراسر اناتولی بعلاوه جزایر دریای ایژه و دریای مدیترانه را ضمیمهٔ ایران کرد. با این‌حال، روابط ایران و مصر در زمان فرعون اُح‌موسِس و کوروش بزرگ حسنه بود، و بالاتر به‌آن اشاره‌ئی داشتیم، و گفتیم که نشانه‌هائی وجود دارد که کوروش سفری هم به‌مصر کرده و در بازگشت از این سفر مهندسان و معماران و پزشکانی از مصر به‌ایران آورده است.

تسخیر مصر فرعونی توسط کام‌بوجیه

وقتی خبر درگذشت کوروش به‌مصر رسید فرعون اُح‌موسِس پسرش پسام‌مِتیخ را با سپاهِ گرانی روانهٔ فلسطین کرد تا سرزمینهای شام را از سلطهٔ ایرانیان بیرون کشَد و ضمیمهٔ مصر کند. کام‌بوجیه خودش ـ شخصاً ـ برای مقابله با خطر مصر به‌شام لشکر کشید.

در رویارویی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی از آن شاهنشاه شد و پسام‌مِتیخ به‌جنوب فلسطین واپس نشست. در این‌میان، پسام‌مِتیخ خبر درگذشت پدرش اُح‌موسِس را دریافت

و با شتاب به‌مصر برگشت. کام‌بوجیه در دنبال او راهیِ مصر شد. پسام‌مِتیخ در دهانهٔ شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) لشکرگاه زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به‌درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به «مِمفیس» (پایتختِ شمالی مصر، جایش در کنار قاهرهٔ کنونی) واپس نشست. کام‌بوجیه به‌پیش‌رَوی در خاکِ مصر ادامه داد و در نزدیکیهای مِمفیس لشکرگاه زد. او نمی‌خواست که پایتخت مصر را به‌جنگ بگیرد، زیرا می‌دانست که گرفتن شهر به‌جنگ مستلزم تلفاتی خواهد بود که متوجه مردم عادی خواهد شد. ظاهرًا هدفِ او آن بود که با پسام‌مِتیخ مذاکراتی برای صلح انجام دهد و از پسام‌مِتیخ تعهد بگیرد که مصر در آینده درصدد دست‌اندازی به‌متصرفات ایران در فلسطین و شام برنه‌آید. او هیأتی از سران پارسی را سوار بر قایق به‌ممفیس فرستاد تا باب مذاکره را با پسام‌مِتیخ بگشایند؛ ولی پاسخِ پسام‌متیخ به‌هیأتِ صلحِ کام‌بوجیه آن بود قایق به‌فرمانِ او به‌آتش کشیده شد و افسران ایرانی به‌کشتن رفتند.

به‌دنبال این پیشامد، کام‌بوجیه فرمان محاصرهٔ ممفیس را صادر کرد. با وجود مقاومتهای جانانهٔ فرعون و نیروهای مصری و مزدوران یونانیِ ارتش او ممفیس سقوط کرد و فرعون به‌اسارت افتاد (تابستان سال ۵۲۵ پ‌م).

چون‌که رسم شاهنشاهان ایران نبود که در شهرهای مفتوحه دست به‌تجاوز و کشتار بزنند مردم مِمفیس بی‌درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتیش زیرِ نظر قرارداده شدند تا چنان‌که فرعون آمادهٔ تبعیت از ایران و اجرای عدالت در کشورش باشد در مقام خودش ابقا شود.

هرودوت در دنبالِ گزارش این رخدادها که بر اساس شنیده‌هایش از مصریان آورده است نوشته که رسم شاهنشاهان ایران در همه‌جا چنان بود که شاهِ شکست‌خورده یا یکی از فرزندان یا نزدیکانِ او را به‌سلطنتِ کشوری می‌گماشتند که گشوده بودند؛ این رسمی بود که آنها در همه‌جا اِعمال می‌کردند، و کام‌بوجیه به‌همین‌سبب پسام‌مِتیخ را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به‌او برگردانَد.[۱]

کام‌بوجیه وقتی می‌خواست که به‌شهر «تِبِس» سفر کند که دومین پایتخت مصر واقع در جنوب آن کشور بود، شهر ممفیس را به‌پسام‌مِتیخ سپرد و یک لشکر ایرانی را در پادگان مِمفیس نشاند، و از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. اما همین‌که کام‌بوجیه و سپاهیانش از منطقه دور شدند پسام‌مِتیخ درصدد شوراندن مردم و تاراندن ایرانیان از

---

۱. هرودوت، ۳/ ۱۵.

ممفیس شد؛ ولی چون‌که مزدوران یونانیِ سپاهش به‌ایرانیان پیوسته بودند و مردم مصر نیز که آوازهٔ بزرگ‌منشی شاهان ایران را شنیده بودند و از کام‌بوجیه نیز رفتاهارهائی دیده بودند که از او خشنودی داشتند، پسام‌متیخ توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دست‌گیر و زندانی شد تا کام‌بوجیه درباره‌اش تصمیم بگیرد.

چون کام‌بوجیه به‌ممفیس برگشت او از بیم آن‌که به‌شکنجه اعدام شود با نوشیدنِ خون گاومیش خودکشی کرد. هرودوت نوشته که کامبوحیه به‌او فرمود که خودکشی کند و او این‌گونه خودکُشی کرد.[1]

با سقوط مصر، سرزمینهای لیبیه و تونس که دنبالهٔ قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به‌اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراتوری هخامنشی در غرب به‌تونس رسید.

تونس در آن‌زمان از مستعمرات فینیقیه (درستش، پونیکیّه) بود و شهرهای کرانه‌یِ آن در دستِ فینیقیان بود؛ و چون‌که فینیقیه داوطلبانه به‌تابعیت ایران درآمده بود کنعانیانِ تونس نیز با فرستادن یک هیأت سفارتی به‌مصر پیوستن تونس به‌تابعیت ایران را اعلام کردند.

کام‌بوجیه درصدد برآمد که سراسر سرزمینهای نیمهٔ شمالیِ افریقای شناخته‌شدهٔ آن‌روز را به‌تصرف درآورَد، و به‌این منظور یک سپاه بزرگی را روانهٔ بیابانهای غرب مصر کرد و خودش در رأس سپاه دیگری روانهٔ سودان شد، ولی وقتی به‌شمال سودان کنونی رسید پس از مذاکراتی که هیأتی از سران سودانی با او انجام دادند او به‌مِمفیس برگشت. لشکر اعزامی او به‌غرب مصر نیز در شنزارهای بیابان غربی گم شد و کسی از آنها برنگشت. هرودوت ـ بنابر شنیده‌هائی که از مصریان داشته ـ نوشته که این سپاه متشکل از پنجاه هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار توفان شده زیر تپه‌های شنی مدفون شدند و خبری از آنها بازنه‌آمد.[2]

کام‌بوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که حاکمیتِ مصر را به کسی از خاندان فرعونی سپارد. او یک هخامنشی به‌نام **آریاند** (شاید عمویش) را به‌سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، فرمانِ بازسازی خرابیهائی که در اثر آشوبهای ناشی از فرونشاندنِ شورش پسام‌مِتیخ رخ داده بود را صادرکرد، شهر مقدس سائیس را که شهر خاندانی پسام‌مِتیخ و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسام‌مِتیخ

---

۱. همان.
۲. همان، ۳۷.

بود و در جریان شورش پسام‌مِتیخ به‌اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه شد، از کاهنانِ (فقیهانِ) مصر دل‌جویی شد، و آن‌گاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام شد تا پس از سرکشی به‌امور آن سرزمینها به‌ایران برگردد.

از گزارشهائی که دربارهٔ لشکرکشی کام‌بوجیه به‌مصر در دست است چنین برمی‌آید که خودِ مصریان زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند.

داستانی که هرودوت آورده است می‌گوید که یک چشم‌پزشک مصری که از دوران کوروش در دربار ایران می‌زیست، و بنا به‌درخواست شاهنشاه ایران از مصر به‌ایران فرستاده شده بود، مسبب و مشوق حملهٔ کام‌بوجیه به‌مصر شد. این داستان می‌گوید که طبیبِ یادشده کام‌بوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. اُح‌موسِس که در آن هنگامْ فرعون مصر بود به‌خواست کام‌بوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ئی را با هدایا و زر و سیمِ بسیار برای کام‌بوجیه فرستاد. و گفته شده که این دختر به‌کام‌بوجیه فهماند که نه دختر اُح‌موسِس بل‌که دختر فرعون پیشینِ مصر است که اُح‌موسِس او را کشته و به‌ناحق به‌جایش نشسته است. و گفته شده که کام‌بوجیه به‌درخواست این زن و به‌خون‌خواهی پدر او به‌مصر لشکر کشید.

هرودوت در ادامهٔ داستان می‌گوید که روایت پارسیان چنین است، ولی مصریان می‌گویند که این دختر را اُح‌موسِس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کام‌بوجیه.[1]

به‌رغمِ این داستانِ ساده‌اندیشانه که نمونه‌هایش نزد هرودوت بسیار است،[2] چنان‌که دیدیم، علت لشکرکشی کام‌بوجیه به‌مصر تعدیِ فرعون به‌مرزهای غربیِ کشور شاهنشاهی و تلاش او برای بیرون کشیدن فلسطین و شام از سلطهٔ ایرانیان بود. شکست سریعی که فرعون در فلسطین خورد بیان‌گرِ آن است که مردم شام و فلسطین خواهان و حامی شاه ایران بوده‌اند.

---

۱. همان، ۱ـ۳.

۲. هرودوت در گردآوریِ گزارش رخدادها مهارت خاصی داشته و دقت بسیاری زیادی هم به‌خرج داده و گزارشها را بی‌طرفانه نقل کرده است؛ ولی به‌داستان نیز علاقهٔ وافر داشته و بسیاری از رخدادهای بزرگ تاریخی را به‌گونه‌ئی ساده‌اندیشانه با داستان یک زنی گره زده است، که این یکی با توجه به‌زندگیِ قبایلی مردم یونان بوده، و او برای توجیه علت رخدادها با مراجعه به‌علت درگیریهائی که در میان قبایل یونانی اتفاق می‌افتاده همواره پای زنی به‌میان کشیده است که معمولاً او را ربوده بوده‌اند، و به‌سببش جنگ برپا می‌شده است.

با کشته شدنِ پسام‌مِتیخ دوران چند هزار سالهٔ سلطنت شکوهمند و افتخارآفرین فرعونان خاتمه یافت. در تاریخ مصر، این سومین‌باری بود که سپاهیانِ آسیایی وارد خاک آن کشور می‌شدند؛ یک‌بار در حوالی دوازده سده پیش از آن، قبایل آریایی‌ئی که نامشان را اسناد مصری «هِکسوس» نوشته‌اند برآن کشور دست یافته و برای نزدیک به‌دو سده برآن سرزمین حکم رانده بودند و با گذشتِ زمان در جوامع مصری حل شده بودند.

قبایل آریاییِ پِلِست که در زمینهای پربارِ نیمهٔ غربیِ فلسطینِ کنونی جاگیر شدند و نامشان تا امروز برآن سرزمین مانده است نیز به‌نظر می‌رسد که یکی از شاخه‌های این جماعتِ بزرگ آریایی بوده‌اند که با گذشتِ زمان در کنعانیانِ بومی حل شده‌اند.

یک‌بار نیز مصر به‌اشغال آشوریان درآمد و برای مدتی باج‌گزار دولتِ آشور بود که بالاتر به‌آن اشاره کردیم.

پیشینهٔ تمدن شکوهمند مصر از سه هزارسال فراتر می‌رفت. این کشور بیش از ۱۴ سده پرچمدار تمدن حوضهٔ مدیترانه بود، و از سدهٔ ۱۶ پ‌م به‌بعد برسراسر کرانهٔ شرقی و در زمانی تا نیمی از کرانهٔ شمالی دریای مدیترانه و جزایر آن از جملهٔ سرزمینهای اصلی یونان تسلط داشت و مدیترانه در مدت نزدیک به‌هزار سال دریای داخلی برای مصر فرعونی به‌شمار می‌رفت و همهٔ مردم یونان رعایای فرعون بودند. بدایاتِ تمدنِ یونان نیز از مصر به‌آن سرزمین رفت، لذا یونانیان بعدها هرچه از علوم و فنون کسب کردند مدیون مصریان بودند. نشانه‌هائی وجود دارد که می‌تواند ما را به‌گمان اندازد که شاید سلطهٔ مصریان در زمانی تا کرانه‌های اسپانیا و درون جزیرهٔ بریتانیا گسترده بوده است. در زبان انگلیسی شمار بسیاری مفردات زبان سامی و کنعانی وجود دارد که تا امروز با همان معنای کهن به‌تلفظ کهن با اندک تغییری تلفظ می‌شود. آیا نمی‌توان تصور کرد که جزیرهٔ بریتانیا در زمان فرعونان تبعیدگاه جماعات نافرمان سامی‌نژادِ سرزمینهای شام بوده است؟

شهرهای کهن‌سال مِمفیس و تِبِس برای بیش از ۲۵ سده پایتختهای مقدس مصر و پاس‌دار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصهٔ درازِ تاریخی با برخورداری از ثباتِ پردوام به‌اوج تعالیِ فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به‌ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان شکوهمند بودند که انگار آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیرِ آسمانِ درخشانِ مصر سر بر کیوان می‌سایند و بر روی شنهای داغ مصر به‌تاریخ تمدن بشری فخر می‌فروشند.

وقتی سپاهیان ایران به‌همراه کام‌بوجیه پا به‌درون این شهرهای عظیم و قدسی نهادند، اندیشه‌مندان، فیلسوفان، اخترشناسان، ریاضی‌دانان، پزشکان، مهندسان، پیکرتراشان، معماران و هنرمندانی در آنها می‌زیستند که کوله‌بارهائی از دست‌آوردهای اندیشه و عملِ بیش از دو هزار سال آفریدگاریِ (خلاقیّتِ) تمدنی‌فرهنگی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای مقدسِ آسمانی خروارهای بی‌حسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات بر روی هم انباشته شده بود. انگار این ثروتهای فکری و مادی را تاریخ به‌امانت نگاه داشته بود تا در ربع آخر سدهٔ ششم پ‌م تحویل قومی نوخاسته دهد که آمادهٔ ساختن یک تمدن نوین و بدیع در جهان بودند و برآن بودند که تاریخ را به‌مسیر دیگری اندازند.

یکی از مهمترین دست‌آوردهای لشکرکشیِ کام‌بوجیه به‌مصر و براندازی سلطنت فرعونان آن بود که علومِ مصری که تا آن‌زمان همچون رازهای مگو در انحصار متولیانِ معابد بود آزاد شد. دانش‌مندان که علوم و فنونِ پزشکی و ریاضیات و اخترشناسی و معماریِ بسیار پیش‌رفته را همچون اسراری نزد خودشان نگاه می‌داشتند و به‌پسرانشان انتقال می‌دادند و در درون خاندانها مخفی می‌داشتند، با اصلاحاتی که کام‌بوجیه در سازمان معابد انجام داد به پرورش شاگردانی بیرون از خانوادهٔ خودشان پرداختند. چند تن از یونانیانی که در مصر مزدوری می‌کردند اذهانِ مستعدی داشتند و به‌فراگرفتن این علوم پرداختند. یک نسل از لشکرکشی کام‌بوجیه به‌مصر نگذشته ما چند دانش‌آموختهٔ یونانی در علوم پزشکی و ریاضیات و اخترشناسی را می‌بینیم که علوم مصری را به‌یونان منتقل کرده تمدن نوین یونانی را پایه نهادند. شماری از آنها نیز به‌دنبال یافتن موقعیتهای شغلیِ برتر به‌ایران منتقل شدند و به‌خدمت دربارهای ایران درآمدند، که نامهاشان را تاریخ برای ما محفوظ داشته است، و درجای خود به‌برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

شخصیت کام‌بوجیه

برخلاف دیگر اقوام اشغال‌گر که وقتی کشوری می‌گرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را از میان می‌بردند تا گذشته‌های آن کشور به‌فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار می‌زدند تا فرهنگ خودشان را جانشین آن سازند؛ ایرانیان در کشورهای مفتوحه به‌هیچ‌کدام از مؤسسات تمدنی دست نمی‌زدند. وقتی مصر به‌قلمرو شاهنشاهی پیوست همه‌چیز در مصر برجای خود ماند تا مصر همچنان بتواند به‌ثمردهی تمدنیش ادامه

دهد. تنها چیزی که در مصر عوض شد سلطنت بود که از آسمان به زیر کشیده شد و اختیارش از دست نمایندگان خدا و «وَلِیِّ مطلق» بیرون آمد، و فرعون از اریکهٔ خدایی افکنده شد تا کسانی بر جایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نمایندهٔ خدا بل‌که انسان بودند و در خدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی و درستی نمی‌طلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به‌تَبَعِ آن، امنیت و آرامش برای همهٔ انسانها بود.

کام‌بوجیه در مصر دست به‌اصلاحاتی زد که به‌سود مردمِ مصر ولی به زیان معابد و کاهنان بود. در یک نوشتهٔ پاپیروسیِ بازمانده از آن‌زمان که اکنون در کتابخانهٔ ملی پاریس نگهداری می‌شود یکی از فرمان‌نامه‌های کابوجیه برای اصلاح حال رعایای مصری را چنین می‌خوانیم:

> گوسفندانی که مردم به‌معابدِ خدایان می‌داده‌اند اکنون فقط نیمی از آنچه که پیشترها می‌دادند بدهند، ولی ماکیان (مرغ و خروس و غاز و امثال آنها) به‌هیچ‌وجه نباید که داده شود. خودِ کاهنان می‌توانند که برای خودشان غاز و ماکیان پرورش دهند.

به‌رغم چنین فرمانی که درآمدهای کاهنان را کاهش می‌داده، اقداماتی که او در مصر انجام داد خشنودی کاهنان را فراهم آورد، چنان‌که او را «خداوندگار، شاه مصر عُلیا و سُفلیٰ، فرعون بزرگ» لقب دادند و نامش را این‌گونه بر دیواره‌های معابد نقش کردند.

هرودوت که بیش از یک سده پس از این رخدادها می‌زیسته است، بنابر شنیده‌هائی که از مصریان داشته، خبر از اقدامات خشونت‌آمیز کام‌بوجیه در مصر داده و نوشته که او به‌کاخ اُح‌موسِس وارد شد و فرمود تا جسد او را از آرام‌گاهش بیرون آوردند، و در فضای باز به‌معرض نمایش نهاد و به‌آن اهانت کرد. سپس فرمود تا آن‌را به‌آتش کشیدند.

ولی هرودوت پس از نوشتن این شنیده به‌یاد آورده است که چنین عملی نزد ایرانیان حرام است؛ لذا نوشته که کام‌بوجیه با این اقدامش مرتکب گناه شد زیرا این کار در دین او مجاز نبود. پارسی‌ها آتش را مقدس می‌شمرند و آن‌را آلوده نمی‌کنند.[۱]

لازم به‌توضیح نیست که خودِ این داستان که شاید هرودوت از یکی از نوادگان پسام‌مِتیخ شنیده بوده خودش را نقض می‌کند.

داستان دیگری که هرودوت شنیده بوده کشتن **اپافوس** به‌فرمان کام‌بوجیه است.

---

۱. هرودوت، ۳/ ۱۶.

اپافوس (که یونانیان آپیس نوشته‌اند)، طبق باورِ دینی مردمِ مصر، گاوِ زایندۀ زمین و ذات مقدسی بود که هستی از او ناشی شده بود، برکتهای روی زمین را او می‌فرستاد، و رود پربرکت نیل از او می‌جوشید. نگاره‌های این گاو را می‌توان بر همۀ معابد و گورهای مصر باستان دید و شکوه او را دریافت. وقتی اپافوسِ حاضر می‌مُرد مصریانْ با شکوه بسیار جسدش را مومیایی می‌کردند و در یک آرامگاهِ زیبا به‌ودیعه می‌نهادند و چندین روز برایش سوگواری می‌کردند. آنها معتقد بودند که روحِ اپافوسِ مُرده به‌آسمان رفته و غیبت کرده است و به‌زودی در اپافوسِ دیگری ظهور خواهد کرد. کاهنان برای کشف کردن او به‌جستجو برمی‌آمدند تا او ظهور می‌کرد (یعنی گاو دیگری با آن اوصاف یافت می‌شد)، و به پایتخت می‌آوردند و برایش جشن می‌گرفتند و شادی می‌کردند و در مکان مقدس نگاه می‌داشتند و می‌پرستیدند.

و اما داستان کشته شدن اپافوس به‌دست کام‌بوجیه را هرودوت ـ بنابر شنیده‌اش از مصریان ـ چنین آورده است که وقتی کابوجیه به‌لشکرکشیِ شمال سودان رفت گاو آپیس از دنیا رفت، و کاهنان مصری به‌جستجوی اپافوس جدید برآمدند، و درست در هنگامی که کام‌بوجیه در بازگشت از سودان به‌ممفیس نزدیک شده بود آن‌را یافته بودند، و به‌این مناسبت جشنِ بزرگی برپا کرده بودند:

> چون کام‌بوجیه به‌ممفیس برگشت اپافوس جدید یافت شده بود، و مردم مصر بهترین رختهاشان را پوشیده و سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بودند. کام‌بوجیه که خسته و رنجور بود چون دید که مصریانْ این‌گونه شادی و پای‌کوبی می‌کنند پنداشت که آنها از شنیدن خبر ناکامی او در این لشکرکشی شادی می‌کنند. لذا سران ممفیس را طلبید و به‌آنها گفت: «چرا مصریان وقتی او در ممفیس بود چنین جشنی برپا نکردند ولی اکنون که او بخش بزرگی از سپاهیانش را از دست داده و به‌ممفیس برگشته است جشن گرفته‌اند؟» آنها گفتند: «این شادیها به‌خاطر آن است که اپافوس ظهور کرده است؛ و همیشه چنین است که وقتی اپافوس ظهور می‌کند مردم جشنِ شادی می‌گیرند». کام‌بوجیه چون این‌را شنید اینها را دروغ‌گو نامید و فرمود تا آن کاهنان را بازداشت کنند. نیز، فرمود تا اپافوس را بیاورند. وقتی اپافوس را کاهنان آوردند کام‌بوجیه که همچون دیوانه‌ها شده بود شمشیر برکشید و به ران اپافوس زد. او سپس دیوانه‌وار خندید و به جلادانش فرمود تا کاهنان را بی‌رحمانه به‌تازیانه ببندند، و هرکه از مصریان را ببینند که همچنان جشن می‌گیرد را بکُشند. این‌گونه به‌جشنِ

مصریان پایان داده شد، کاهنان مجازات شدند، و اپافوس در معبد جان داد، ولی کاهنان بی‌خبرِ کام‌بوجیه جسد اپافوس را دفن کردند.[۱]

نوشته‌ها و نگاره‌های بازمانده از آن‌روزگار در مصر نشان می‌دهد که این داستان از اساس و پایه دروغین است؛ و شاید کسی از بازماندگان خاندان پسام‌مِتیخ این‌گونه برای هرودوت بازگفته بوده است. نگاره‌ئی که مصریانِ آن‌زمان بر دیوار معبد «سقّاره» در جنوب مصر کشیده‌اند نشان می‌دهد که مراسم باشکوهی برای تدفین اپافوس ترتیب داده شده، و کام‌بوجیه در این مراسم حضور یافته است. این دیوارنگاره کام‌بوجیه را در رختِ عبادت به‌هیأت فرعونان مصر نشان می‌دهد که در حضور اپافوس زانو زده و دست بر زمین نهاده و درحال تعظیم به‌اپافوس است.

در سنگ‌نوشته‌ئی نیز که کاهنان مصر به‌مناسبت این مراسم به‌یادگار نهاده‌اند آمده که پس از آن‌که مراسم سوگواری برای اپافوسِ متوَفّا در حضور کام‌بوجیه با شکوه بسیار برگزار شد، نگاره‌ها و تزیینات‌ِ شایسته به‌فرمان کام‌بوجیه در بنای آرام‌گاه اپافوس انجام گرفت، جسد مومیایی‌شدهٔ اپافوس در حضور کام‌بوجیه به‌آرماگاه ابدی سپرده شد. در نوشتهٔ روی تابوتِ سنگیِ سیاه‌رنگِ همین اپافوسِ متوفّا چنین آمده است:

خداوندگار، شاهِ مصرِ عُلیا و سُفلیٰ، کام‌بوجیه فرزندِ رع [خدای بزرگِ مصر]، که تا ابد زنده و جاوید بماناد، برای آفریدگارش اپافوسِ مقدس این تابوت را از سنگ گران‌بها ساخت و به‌آفریدگارش اپافوسِ مقدس اهداء کرد.

نیز، کاهنان مصر باستان به‌ما خبر می‌دهند که کام‌بوجیه هدایای گران‌بهائی را برای کسانی درنظر گرفت که مژدهٔ ظهور اپافوس را به‌او بدهند. و اپافوس مقدس (گاوِ جانشینِ گاوِ قبلی) در شهریور ۵۲۴ پ‌م ظهور کرد.

این اپافوس نیز تا چهارمین سال سلطنت داریوشِ بزرگ (تا هفت‌سال بعد) در این جهان بود؛ آن‌گاه کالبدِ خاکیش مُرد و روحی به‌آسمان برگشت تا دیگرباره در اپافوسِ دیگری ظهور کند و به‌جهانِ انسانها برگردد.

در نوشتهٔ دیگری که خبر از تصمیم کام‌بوجیه به‌ساختن یک معبد برای مصریان می‌دهد می‌خوانیم که کام‌بوجیه گروهی را به‌سرکردگی یکی از خویشانِ خودش به‌نام **داتووَهیَه** پسرِ اَردومَنِش (در نوشتهٔ مصریان: اَتی‌اَواهی پسرِ ارتامش) مأمور کرد که

---

۱. هرودوت، ۳/ ۲۷.

به‌کانهای سنگ در زمینی که اکنون «وادی حمامات» نامیده می‌شود بروند و مواد سنگی کشف کنند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که معبد نوینی بسازد و به‌پدرش «رع» تقدیم کند.

پسرِ این داتووَهیَه را در گفتار بعدی خواهیم شناخت که یکی از هفت‌سران شاهنشاهی هخامنشی است. لذا گزارش بالا که مصریان نوشته‌اند نشان می‌دهد که کام‌بوجیه یکی از برجسته‌ترین شخصیتهای هخامنشی را مأمور تهیهٔ مقدمات بنای معبد جدید به‌منظور خشنود ساختن مصریان کرده است.

این نگاره‌ها و نوشته‌ها را کاهنان مصری پس از درگذشتِ کام‌بوجیه به‌احترام او نقش کرده‌اند تا خاطره‌اش را جاویدان کنند و یاد حرمت او به‌مقدسات مصریان را گرامی بدارند. اگر کوچکترین اهانتی از جانب کام‌بوجیه به‌مقدسات مصریان شده بود امکان نداشت که کاهنان مصری چنین نگاره‌ئی از او را پس از او در یکی از مهمترین معابد مصر نقش کنند و به‌او مقام خدازادگی (پسرِ رَع) بدهند و یادش را در چندین دیوارنگاره و سنگ‌نگاره که در معابد بزرگشان نقش کرده‌اند گرامی بدارند.

در نوشته‌های هرودوت و تاریخ‌نگاران یونانی که روایتهاشان دربارهٔ کام‌بوجیه را بیش از صد سال پس از کام‌بوجیه از مصریان (احتمالاً از نوادگانِ همان پسام‌مِتیخ) گرفته بوده‌اند، کام‌بوجیه مردی بیمارگونه و عصبی‌مزاج و زودخشم بود که به‌دیوانگان می‌مانست و وقتی در مصر بود کارهای دیوانه‌واری از او سر زد که هم پارسیان و هم مصریان را از او رنجاند.

باز هرودوت نوشته که وقتی کام‌بوجیه در مصر بود پسرِ **پرَخش‌اَسپ** را به‌دست خودش به‌تیر زد و کشت. هرودوت افزده که این پرَخش‌اَسپ پدرِ زن کام‌بوجیه بود و پسرش -یعنی برادرزنِ کام‌بوجیه- جام‌دار کام‌بوجیه و ازجمله شخصیتهائی بود که نزد او موردِ اعتمادترین کس به‌شمار می‌رفتند.[۱]

گرچه اعدام این افسر در روایتی که به‌هرودوت رسیده بوده حالت یک واکنشِ خشم‌آمیزِ آنیِ دیوانه‌وار دارد و هیچ علتی برایش آورده نشده است، ولی می‌توان پنداشت که این کیفرِ جُرمی بوده که سزای مرگ درپی داشته است؛ مثلاً، شاید پس از شورش پسام‌مِتیخ و دست‌گیر شدنش در غیابِ کامبوجیه اهانتهائی توسط او و یارانش به‌مقدسات مصریان شده بوده که کام‌بوجیه وقتی شنیده او را کیفر داده است تا عبرتِ دیگر ایرانیانِ مصر گردد و در آینده کسی به‌مقدسات اقوام زیر سلطه اهانت نکند.

---

۱. هرودوت، ۳/ ۳۴ـ ۳۵ و ۲/ ۱.

داستانهائی که هرودوت از زبان مصریان دربارهٔ کام‌بوجیه شنیده بوده است او را مردی بی‌خرد و زودخشم و عصبی‌مزاج نشان داده است، ولی ما وقتی همین اندازه از گزارشهای واقعی که دربارهٔ زندگی کام‌بوجیه مانده است را بازخوانی می‌کنیم متوجه شویم که آنچه که هرودوت شنیده بوده همه ساخته و پرداختهٔ کسانی از بازماندگان خاندان پسام‌متیخ بوده است و حقیقت ندارد. تاریخْ یک مورد از رفتار عدالت‌گرایانهٔ کام‌بوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر از آن می‌دهد که او نیز همچون کوروش پادشاهی باتدبیر و مردم‌دوست و نیک‌اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه می‌دانسته است. داستانِ این مورد چنین است:

یک دادورزِ (قاضیِ) دستگاه دادورزیِ ایران از بزرگان پارس بود که هرودوت نامش را «سیسامَن» نوشته است، و شاید شکل درست نامش «سَنیاسَمَن» بوده که در زبان آریایی به‌معنای «حکیمِ فرزانه» است. چون‌که این دادورز رشوه می‌گیرد و حقی را زیرِ پا می‌گذارد، پوستش را به‌فرمودهٔ کام‌بوجیه برمی‌کنند و دباغی می‌کنند و بر مسند دادورزِ بعدی ـ که پسر و جانشین اواست ـ می‌افکنند، تا وقتی برآن بنشیند متوجه باشد که قاضی اگر ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند و حق را ناحق کند سرنوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود.[۱]

حتمًا کام‌بوجیه می‌خواسته که با این تنبیه بسیار خشنِ رئیس دستگاه قضاییِ کشورش اندیشهٔ بی‌عدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

یکی از کاهنان بلندپایهٔ مصر به‌نام «اودجاهُر رِسنَه» متولی معبدِ نیت در شهر سائیس (در جنوب اسکندریهٔ کنونی) در کتیبه‌ئی که از خودش برجا نهاده جنبه‌هائی از شخصیت کام‌بوجیه را برای ما بیان کرده است. این کاهن از بزرگترین پزشکانِ زمان در مصر بوده، و کام‌بوجیه تصمیم گرفته بوده که او را با خودش به‌ایران ببرد. او چندی پس از کام‌بوجیه و در سلطنت داریوش بزرگ به‌مصر برگشته و پیکره‌ئی از خودش ساخته و در معبدِ خاصِ خودش نهاده است (و اینک بی سر در واتیکانِ ایتالیا است). او بر روی این پیکرهٔ یادگاریِ خودش ضمن نوشتن شرح زندگانیش و این‌که به‌فرمان کام‌بوجیه در مقام پیشین ابقاء شده است تا به‌مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش نوشته است:

... من از کام‌بوجیه ـ شاه مصر عُلیا و سفلیٰ ـ تقاضا کردم که آسیائیانی که معبد «نیت»

---

۱. هرودوت، ۵/ ۳۰.

را اشغال کرده بودند را از نیت بیرون کند تا این معبد از نو به‌همان تقدس پیشینه برگردد... آنها به‌فرمان شاه از نیت بیرون کرده شدند و خانه‌هائی که در آن ساخته بودند را خراب کردند... شاه فرمود تا معبد را شستشو و تطهیر کنند و خادمانِ معبد به‌معبد بازگردند. شاه فرمود تا همان‌گونه که پیشترها معمول بوده است به‌معبدِ نیت که مادر همهٔ خدایانِ بزرگی است که در سائیس‌اند نثاري بفرستند و قرباني بدهند، و همان‌گونه که از قدیم جشن می‌گرفتند جشن گرفته شود. از آن‌جهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیانکرده گفتم که این شهر جایگاهِ خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد بر تختِ خدایی آرمیده‌اند.
وقتی کام‌بوجیه ـ شاه مصر علیا و سفلیٰ ـ به‌سائیس آمد به‌معبد «نیت» رفت و درمقابل عظمت نیت که بزرگ‌تر از همهٔ خدایان است به‌خاک افتاد، چنان‌که فرعونان به‌خاک می‌افتادند. او همچون همهٔ فرعونان به‌افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جایگاه دارند نثاریهای بزرگ از همه‌گونه انجام داد.

این رخداد مربوط به‌پس از برگشتنِ کام‌بوجیه از لشکرکشیِ نیمه‌کاره به‌سودان و پس از خودکشیِ پسام‌متیخ است. اشغال معبد (یعنی شهر سائیس) توسط سپاهیان ایران نیز ناشی از سرکوب شورش پسام‌متیخ بوده است. ظاهرًا در غیاب او سپاهیانِ ایرانی به‌علت خشمی که از شورشِ پسام‌مِتیخ به‌دلشان افتاده بوده است دست به‌برخی کارها زدند که خلاف عدالت و آزادمنشی شاهنشاه بود، و کام‌بوجیه پس از بازگشت به‌ممفیس مسببان این واقعه را کیفر داد.

داستان کشته شدن اپافوس در لشکرکشی ایرانیان به‌مصر نیز اگر چیزی از صحت در آن باشد و به‌کلی دروغین نباشد بی‌ربط با همین شورش نیست؛ زیرا کامبوجیه که این کاهن مصری دربارهٔ بزگواری و انسان‌دوستیش این‌گونه داد سخن داده است ممکن نبوده که به‌مقدسات مصریان اهانت کرده باشد.

آیا اعدام پسر پِرَخش‌اَسپ و دیگران نتیجهٔ اقدامات ناعادلانه‌شان نبوده که در غیاب کام‌بوجیه انجام داده بوده‌اند؟ و آیا (اگر واقعًا اپافوس کشته شده بوده) اینان نبوده‌اند که در غیاب کام‌بوجیه مسبب کشته شدن اپافوس شده بوده‌اند و به‌همین‌سبب شاهنشاه حکم اعدام آنها را صادر کرده است؟ و آیا تیر زدن به‌پسر پِرَخش‌اَسپ کیفردادن به‌او به‌جرم بی‌احترامی به‌مقدسات مصریان نبوده است؟

البته مصرشناسان و ایران‌شناسانِ غربی پس از پژوهشهای ژرفی که دربارهٔ داستانِ

کشته شدن اپافوس که هرودوت آورده است انجام داده‌اند و اسناد بازماندهٔ مصری در همان زمینه را به‌دقت بازخوانی کرده‌اند به‌این نتیجه رسیده‌اند که اپافوس در زمان کام‌بوجیه به‌مرگ طبیعی از دنیا رفته است و داستان کشته شدنش بی‌بنیاد است؛ یعنی هیچ ایرانی‌ئی مسبب مُردنِ اپافوس نبوده است.